

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ره آورد هایدگر
به روایت ویلیام جان ریچاردسن:
سرّ فلسفه و وزن بشره

جلسه چهارم

شنبه ۲۰ - ۰۸ - ۱۴۴۲؛ ۱۴ - ۰۱ - ۱۴۰۰؛ ۰۳ - ۰۴ - ۲۰۲۱

إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ

• خدای تعالی فرماید:

وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ

السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (النحل: ۷۸)

(و الله بیرون راند شما را از شکم‌های مادرانتان، [در حالی که]

هیچ چیزی نمی‌دانستید، و قرار داد برای شما شنوایی و دیده‌ها و

دل‌ها شاید شکر گزارید!)

فَلْسَفِيكَ كُورِ شُود، نُورِ اَزو دُورِ شُود زُو نَدَمَدِ سُنْبُلِ دِينِ، چُون كِه نَكَارِي صَنَمَا

- مراد هایدگر از معنی "باشنده" (seiend) و هم چنین مراد او از "معنی بودن" (Sinn von Sein)؟
- *Das Seiende* (beings) and *Das Sein* (Being)
- رابطه "is" و "IS"
- Being as Nothing (عدم تعین وجود مطلق)

فلسفی این هستی من، عارفِ تو، مستی من خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما

- رابطه آن دو با فرائض و نوافل
- در کلام امام علی- علیه السلام-، "عزم‌ها" و "گره‌ها"، معنی "نوافل"، "باشنده" (is)، و "فسخ" و "حلّ" آن دو معنی "فرائض" و "بودن" (IS)
- مراد از "معرفت الله" در کلام امام علی- علیه السلام.

چون ز شاگردانِ عشقی ای ظریف در گشادِ دل چو عشقِ اُستاد باش

- Martin Heidegger:
- Das Sein des Seienden “ist” nicht selbst ein Seiendes. (Sein und Zeit, p. 6)
- The being of beings ‘is’ itself not a being.
(Being and Time. Translated by Joan Stambaugh. Revised and with a Foreword by Dennis J. Schmidt, p. 5)

چون ز شاگردانِ عشقی ای ظریف در گشادِ دل چو عشقِ اُستاد باش

- رسولان- علیهم السّلام- بر قدر عقول مردم با آنان سخن می‌گویند
در ظاهر، امّا در همان سخن ظاهری راه‌هایی را می‌گشایند برای
هر که خدا خواهد.

چون ز شاگردانِ عشقی ای ظریف در گشادِ دل چو عشقِ اُستاد باش

- Translators of Martin Heidegger's Being and Time, John Macquarrie & Edward Robinson:

Throughout this work the word 'horizon' is used with a connotation somewhat different from that to which the English-speaking reader is likely to be accustomed.

چون ز شاگردانِ عشقی ای ظریف
در گشادِ دل چو عشقِ اُستاد باش

We tend to think of a horizon as something which we may widen or extend or go beyond; Heidegger, however, seems to think of it rather as something which we can neither widen nor go beyond, but which provides the limits for certain intellectual activities performed 'within' it. (P. 19, Footnote 4)

بِشْكَانِ سَبُوءٍ وَ كَوْزِهِ، اِي مِيرِ آبِ جَانِهَا تَا وَ اِشْوَدِ چو كَاسِه، دَر پِيشِ تُو دَهَانِهَا

• بنابراین، به نظر می‌رسد که هایدگر، "افق" را در معنایی نزدیک به معنای قرآنی "مبلغ" (حدّ نهایی رسیدن) بکار می‌برد، چنان که در قول خدای تعالی آمده است:

ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ
أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَى (۵۳:۳۰ النّجم)

(آن حدّ نهایی رسیدن آنان است از علم، بی شک، پروردگار تو آگاه‌تر است به آن که گم شد از راه خود، و [به] آن که راه یافت!)

بر گنجگاهِ ما زَن، ای گنجی خِردها تا وارَهَد به گنجی، این عقل ز امتحان‌ها

اگر ضمیر در "سَبِيلِهِ" بر گردد به "بِمَنْ"، و "ضلالت" به معنای حیران شدن باشد- چنان که شیخ ابن عربی بر آن است-، باقی ماندن بر راه خود حدّی است که غیر مومنان گمان آلود از آن فراتر نمی‌توانند بروند، و حالت وجودی خودشان همان حدّ و مبلغشان است. اینان همان "هدایت شدگان" باشند، به راه خودشان، که آسان است پیمودنش، و بدیهی می‌نماید حقّ بودنش. البته، برای آنان!

ناقوسِ تَن شِکَسْتی، ناموسِ عقلِ بِشْکَن مَگْذارِ کَانَ مَزَوُّرُ پیدَا کُنْد نِشانِها

اما راه گم کردگان یا اهل ضلالت، خود را گم کرده‌اند، و بنیان و اساس، و ملاک و معیاری ندارند، آنان همان "غَاوُونَ" هستند، پیروان شاعرانی که "أَتَّبَعَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهيمُونَ" (آنان در هر وادی سرگردان می‌روند).

وَرُ جَادَوِيِي نِمَايِد، بَنَدَد زِبَانِ مَرْدَم تو چون عَصَايِ مُوسَى، بُوگُشَا بَرُو زِبَانِهَا

• خدای تعالی می فرماید:

أَمْ تَرَّ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ
إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ
فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ
الَّذِي كَفَرَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (البقرة ۲:۲۵۸)

عاشقِ خَموشِ خوش تر، دریا به جوشِ خوش تر چون آینه‌ست خوش تر در خامشی بیان‌ها

آیا ننگرستی به آن که به چالش گرفت ابراهیم را درباره
پروردگارش، که داده بود او را خدا پادشاهی، چون ابراهیم گفت،
"پروردگار من همان آن است که زنده می‌کند و می‌میراند!"، گفت،
"من زنده می‌کنم و می‌میرانم!" ابراهیم گفت، "پس، به درستی خدا
می‌آورد خورشید را از مشرق، پس بیاورش از مغرب!" پس بهت
زده شد آن که کفر ورزید، و خدا راه ننماید گروه ستمکاران را.

وَرُ جَادَوِيِي نِمَايِد، بَنَدَد زِبَانِ مَرْدَم تو چون عَصَايِ مُوسَى، بُكُشَا بَرُو زِبَانِهَا

• شيخ ابن عربی (الفتوحات المکیة، اربع مجلدات، ج ۴، ص ۶۳، ترجمه):

باب چهار صد و چهل و هشت: در معرفت منازلت "کسی که چیزی برای او کشف شده باشد از آنچه نزد من است، بهت زده شود. پس، چگونه خواستار دیدار من شود؟! هیهات!"

[شمس حقّ از مشرق تابید]

الله- عزّ و جلّ- فرمود، "فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ" (۲:۲۵۸ البقرة) (پس بهت زده شد آن که کفر ورزید)،

وَرُ جَادَوِيّی نِمَايَد، بَنَدَد زَبَانِ مَرْدَمِ تو چون عَصَايِ مُوسَى، بُكُشَا بَرُو زَبَانِهَا

و برای همین، کفر ورزید. و نباشد مگر شروق و غروب، و آن همان وِجْدَان و فِقْدَان است این شمس حَقُّ است که اشراق می‌نماید از مشرق، و اگر نمی‌بود شروق آن، مشرقی نمی‌بود آن سوی، "فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ" (۲:۲۵۸ البقرة) (پس بیاورش از مغرب!)، و این در حقیقت چنان بود که اگر می‌آورد آن را، یعنی اگر اشراق می‌نمود از مغرب، بی‌شک، مشرق می‌بود.

وَرُ جَادَوِيّی نِمَايَد، بَنَدَد زَبَانِ مَرْدَمِ تو چون عَصَايِ مُوسَى، بُكُشَا بَرُو زَبَانِهَا

بنابراین، اشراق ننموده بود مگر از مشرق. پس بهت زده شد کافر، و آن جایگاه بهت است، چرا که او دانست که شروق هر جا باشد، پیروی کند آن را اسم مشرق، برای مغرب راهی نیست [بدان] در نفس الأمر. پس کافر بهت زده نشد مگر از عجز خود، که چگونه برسد به افهام حاضرین در حالی که نمی‌رسند به موضع علم در آنچه ابراهیم خلیل-علیه السلام- آورده بود.

وَرُ جَادَوِيّی نِمَايَد، بَنَدَد زِبَانِ مَرْدَم تو چون عَصَايِ مُوسَى، بُكُشَا بَرُو زِبَانِهَا

پس ظاهر شد حجتِ ابراهيم خليل-عليه السلام- بر او در پيشگاه
حاضرین. و نسبت داده شد کفر به او با مسأله نخست، چه او دانست
آنچه را خليل اراده فرمود با سخن خود، "رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ"
(۲:۲۵۸ البقرة) (پروردگار من همان است که زنده می‌کند و
می‌میراند!)، و پوشاند آن را، پس کافر نامیده شد، و "قَالَ أَنَا أُحْيِي وَ
أُمِيتُ" (۲:۲۵۸ البقرة) (گفت: من زنده می‌کنم و می‌میرانم.)

حاصل این است ای برادر چون فلک در جهان کهنه نوینید باش

• خدای تعالی فرماید:

وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَّضْتُ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا (النحل ۱۶:۹۲)

(و مباحثید مانند آن [زن] که باز می‌شکافت بافته خود را، بعد سخت

تافتن، [به صورت] تارهایی!)

حاصل این است ای برادر چون فلک در جهان کهنه نوینیا باش

• WHY ARE THERE beings at all instead of nothing?

• چرا اصلا باشندها هستند به جای هیچ چیز؟

• اراده غیر از اختیار است.

• اختیار یعنی انتخاب گزینه بهتر از میان گزینه‌های مختلف.

• اراده در واقع همیشه یکی بیش نیست، آن هم بر خاسته از حالت

وجودی مرید است.

حاصل این است ای برادر چون فلک در جهان کهنه نوینیا باش

• امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب-علیه السلام:

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ (نهج البلاغة، ک. ۴۴۲، ف)

• امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب-علیه السلام:

شناختم خدا را به سست شدن عزمها و باز شدن گرهها!

حاصل این است ای برادر چون فلک در جهان کهنه نوینیا باش

• خدای تعالی فرماید:

وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (الزّمر ۳۹:۴۷)

(و آشکار شد برای آنها از خدا آنچه گمان نمی‌کردند!)

حاصل این است ای برادر چون فلک در جهان کهنه نوین یاد باش

- William J. Richardson:

So, what struck him not only was the fact that it's a question worth posing, what is the capital “IS” of everything that is, including “what is the case?”, and so, the fact that they did not raise the question although it was so obvious, that suggested to him that, whatever the answer is,

زِعْدَم بَس چَرِيدَهِي، سَوِي دَل بَس دَوِيدَهِي
زِفَلَك بَس شَنِيدَهِي، كِه سَلَامٌ عَلَيكُمُ

there is buried inside that answer something that accounts for the fact that it negates the very exploration of itself. And therefore, this negation that is the ingredient to the experience of the question about the capital “IS” of what is, and including what is the case,

چو امیدت به ما بُود، زاغُ گیری هُما بُود
همه عُدْرَت وَا فَا بُود، که سَلَامٌ عَلَیْکُمْ

is part of the initial experience. So, along with the question about being, as it's now called, you know, the question itself includes a negative component, that is to say, there is something in this capital “IS”, however we understand it, that includes, somehow, a negation of itself,

چو امیدت به ما بُود، زاغُ گیری هُما بُود
همه عُدْرَت وَا فَا بُود، که سَلَامٌ عَلَیْکُمْ

or a “Not-ation” of itself, a “Not”, a “Nicht”. So, that this “Nicht” ingredient to the question itself that somehow, sabotages it from the very beginning, is ingredient to it. And therefore, the question for Heidegger was simply not so much, “what does this capital “IS” of everything that is, mean?”

چو امیدت به ما بُود، زاغُ گیری هُما بُود
همه عُدْرَت وَا فَا بُود، که سَلَامٌ عَلَیْکُمْ

but also “what is it that includes this negative component, this ingredient “Nicht” that includes the negation of the question even in the posing of the question itself?” So, if you ask me, “What is the most striking about ‘Being and Time’?”, it is the fact that, in retrospect,

چو امیدت به ما بُود، زاغُ گیری هُما بُود
همه عُدْرَتِ وَفَا بُود، که سَلَامٌ عَلَیْکُمْ

as I work through it, as you work through it, and
continue to work through it, and teaching it again,
the importance of that “Nicht” element, which
comes down to an element of finitude in the
question itself, it includes its own not; and therefore,
it's so moot.

چو امیدت به ما بُود، زاغُ گیری هُما بُود
همه عُدْرَت وَا فَا بُود، که سَلَامٌ عَلَیْکُمْ

That is the question of being and in going through “Being and Time”, in retrospect, it becomes clearer to me that “Being and Time” is an articulation of that question, beginning with Dasein, as being in the world, and also that negation of the question,

چو امیدت به ما بُود، زاغُ گیری هُما بُود
همه عُدْرَت وَا فَا بُود، که سَلَامٌ عَلَیْکُمْ

because not only the question, but “being” itself as understood, which being shows up as the world, to which we are open, or some other thing. That is the question that bothers Heidegger, and that is the question about the “Sinn” as he calls it at the time,

چو امیدت به ما بُود، زاغُ گیری هُما بُود
همه عُدْرَت وَا فَا بُود، که سَلَامٌ عَلَیْکُمْ

the meaning of “Being”, where “Being” is understood as the capital “IS” of what is, no matter what it’s called in the tradition. Anyway, that is all I can say about what “Being and Time” means to me.